

هزاره‌ها؛ حکام کابل

و حکومت‌های همسایه

شرح تاریخی وقایع

□ حسن فولادی

□ ترجمه‌ی علی عالمی کرمانی

از وقتی که هزاره‌ها خود را به عنوان یک گروه نژادی و ملت مستقلی یافتند به وسیله‌ی دشمنان خود محاصره شده‌اند. در طی دوران بلند استقلال، هزاره‌ها شاهد تاخت و تاز وقت و ناوقت همسایگان خود بوده‌اند، بعضی اوقات از ناحیه‌ی برده‌فروشان و زمانی هم از ناحیه‌ی حکام متجاوزی که می‌خواستند با اشغال سرزمین‌های شان، آنها را به قلمرو پادشاهی خود ضمیمه کنند. چندین حاکم از کشورهای همسایه، روستاهایی را که در مرزهای هزاره‌جات اشغال نمودند، با زور از آنها مالیات می‌گرفتند. اکثر این روستاها در شمال و شمال شرق هزاره‌جات، نواحی بامیان و بهسود و در جنوب، نواحی جاغوری و قره‌باغ بودند. تیمورلین Tamerlane ظاهراً آخرین پادشاهی بود که هزاره‌جات را مقهور خود ساخت و هزاره‌ها یوغ استعمار را با مرگ او از گردن گذاشتند و از آن زمان تا کنون در کوهستان‌های آزاد زندگی کرده‌اند. صفوی‌ها، خان بزرگ مغول، نادرشاه و احمدشاه سدوزایی هرگز نتوانستند آنها را مجدداً مطیع خود سازند.

به هر حال، هزاره‌جات هیچگاه به صورت کامل توسط هیچ نیروی خارجی تا سال ۱۸۹۳ اشغال نشده تا اینکه در این تاریخ نیروهای اشغالگر امیر عبدالرحمان قبایل هزاره را یکی یکی شکست داده و تمامت این سرزمین را اشغال نمودند، و بدین ترتیب به

وضع استقلال هزاره‌جات خاتمه داد. نوشته‌جاتی که در دسترس است نشان می‌دهد که هزاره‌ها سعی می‌کردند خود را از حکومت‌های همسایه‌ی خود مستقل نگهدارند و هنگامی که استقلال‌شان به خطر می‌افتاد، شجاعانه می‌جنگیدند.

امیر تیمور: ۱۴۰۵-۱۳۷۰

اولین حاکم همسایه‌ای که سعی کرد هزاره‌ها را مطیع خود قرار دهد و آنها را وادار نماید تا مالیات و خراج پردازند، تیمور بود. وقتی او کشورهای حاشیه‌ی غربی رودخانه‌ی سند را فتح کرد، آنها را به نوه‌ی خود، پیرمحمد اعطا نمود، او را به حکومت ولایت‌های کابل، غزنی و سرزمین‌های چهار اطراف ساحل رودخانه‌ی سند و مرزهای هندوستان، به شمول متصرفات سابق محمود سبکتگین، منصوب نمود. این محدوده تقریباً همه‌ی نواحی هزاره‌نشین را در برمی‌گرفت.

شاهرخ: ۱۴۴۵-۱۴۰۵

شاهرخ، پسر تیمور بود که مردم هزاره را مجبور به پرداخت خراج کرد. پرایس Price به ما می‌گوید راه آوردها و سوغاتی که بر اسبان و شترهای قابل ملاحظه بار شده و همراه با خراج‌ها و مالیات دولت که از بعضی نمایندگی‌های هزاره‌جات جمع شده بود، به بارگاه برده می‌شد. اما وقتی شاهرخ نیروهای خود را برای جمع‌آوری مالیات از نواحی اشغال شده [متصرف شده] می‌فرستد، همه با خراج جمع‌آوری شده برمی‌گردند، بجز آنهایی که در نواحی هزاره‌جات فرستاده شده بودند. پرایس توضیح بیشتر می‌دهد که چرا آنها دست‌خالی برگشتند:

بعد از چند روز اقامت، بجای اینکه تادیبه‌ی وعده نمایند، امیر شیخ لقمان بارلاس متوجه شد که آنان تحت هر بهانه‌ای متمایل هستند که اتلاف وقت نموده، از پرداخت آنچه خود آنان را بیمه کرده بود، طفره روند، در نتیجه‌ی این اقدام، امیران (محمد صوفی و موسی) با دستور شاه به خدمت گرفته شدند تا با تجاوز به آن سرزمین، آن را ویران نمایند؛ عملی که قبلاً انجام شده بود، و برای تنبیه بیشتر این جماعت گستاخ و سرکش، به اردوی شاه در هلمند ملحق شوند.

میرزا ابابکر: ۱۴۷۲

میرزا ابابکر، حاکم یارقند و کاشغر در سال ۱۴۷۲، چندین نواحی هزاره‌نشین بدخشان را مطیع خود ساخت.

شاه‌بیک خان: ۱۵۱۰-۱۵۰۹

در سال‌های ۱۵۱۰-۱۵۰۹، شاه‌بیک خان، حاکم سمرقند و بخارا، ارتش را در برابر هزاره‌ها رهبری می‌کرد. او تلاش زیادی به خرج داد اما نتوانست اثری از هزاره‌ها در کوهستان‌های هزاره‌جات پیدا کند، زیرا آنان به مغاره‌های کوه می‌خزیدند، بنابراین پیدا کردن آنها غیرممکن بود.

ظهیرالدین بابر: ۱۵۳۰-۱۵۰۵

وقتی بابر کابل را فتح کرد، او در غرب سلسله کوه‌های کابل به ملیت‌هایی برخورد که به هزاره و نیکو دری معروف بودند. بعد از تسلط کامل بر کابل، بابر از تمام مردم، به شمول مردم هزاره طلب باج و خراج نمود. طبق گفته‌ی او:

۱۳۴

«خراجی در مقیاس بسیار زیادی در اسبان و گوسفندان هزاره‌های سلطان مسعودی خوابیده است. فرمان چند روز بعد از آن که مأمورین دریافت مالیات رفته بود، آمد که هزاره‌ها سرکش شده‌اند و مالیاتی نخواهند داد. از آنجا که افراد این قبیله قبلاً به جاده‌های گردیز و غزنی رفته بودند، ما سوار اسب شدیم، به این منظور که آنها را غافلگیر نماییم. از جاده‌ی میدان رانیدم و گذرگاه نرخ را شب هنگام پشت سر گذاشتیم و هنگام نماز صبح در نزدیک شاتو به آنها رسیدیم.»

بعد از مقهوریت هزاره‌ها در جنوب، بابر توجه خود را به هزاره‌های شمال که هزاره‌ی ترکمن نامیده می‌شدند، معطوف داشت. در ادامه‌ی صحبت خود، توضیح بیشتر داده و می‌گوید:

«به هزاره‌هایی در جنگلک واقع در دهن درّه‌ی خوش حمله‌ور شدیم، بعضی آنها در غارهای دهن درّه بودند، شاید پنهان شده بودند. شیخ درویش کاکل دشت با احتیاط به طرف راست دهن غار رفت. هزاره‌ای از داخل غار به او تیراندازی نمود و تیر در ناحیه‌ی سینه‌ی راست او اصابت نمود و در دم جان داد. از آنجا که به نظر می‌رسید، هزاره‌ها زمستان را در داخل درّه‌ی خوش سپری کنند، لذا ما در مقابل آنان تاخیم. آن زمستان برف خیلی زیاد آمده بود. رفت و آمد به جز در جاده‌ها، به کندی صورت می‌گرفت. چمن‌زارهای باتلاقی کنار رودخانه کاملاً یخ بسته بود، به خاطر برف و یخبندان فقط از جاده‌ی کنار رودخانه، رفت و آمد امکان‌پذیر بود. هزاره‌ها، شاخه‌های زیادی را قطع کرده، بر روی آب گذاشته بودند، و در ته

درّه یا پای پیاده یا با اسب داشتند می‌جنگیدند، و ما را در زیر باران تیری که از هر طرف می‌آمدند، قرار داده بودند. هزاره در برابر نیروهای ما نمی‌توانستند ایستادگی نمایند. آنها فرار کردند، به سرعت تعقیب می‌شدند و یکی پس از دیگری از اسب پرت شدند. در نزدیکی اطراق زمستانی هزاره‌ها، گوسفندان و گله‌های اسب زیادی را برخوردیم، من خودم چیزی در حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ رأس گوسفند و ۲۰ تا ۲۵ رأس اسب جمع کردم. هزاره‌های ترکمن وقتی مرحله‌ی دوم مورد تاخت و تاز بابر را قرار گرفتند، هنوز جبران خسارت مرحله‌ی اول خویش را نتوانسته بودند، وقتی بابر از خراسان برگشت، متوجه شد که هزاره‌های ترکمن با زنان و بچه‌های کوچک خود مشغول ترمیم چاله‌ها و فرورفتگی‌های جاده هستند. بابر چنین می‌نویسد:

«آنها هیچ حرفی درباره‌ی ما نداشتند؛ وقتی در بین آغل گاوها و گوسفندانشان می‌رفتیم، دو یا سه گروه از ما بودند که دست به چپاول و غارت ویرانگر زده بودند، در حالی که آنها بچه‌های خود را در بغل گرفته و جان خود را کشیده و تمام خانه و مایملک خود را ترک گفته بودند.»

شاه عباس صفوی: ۱۶۲۹-۱۵۸۸

در آخرین روزهای حکومت سلسله‌ی صفوی، قسمت‌هایی از شرق و شمال شرق ایران را ایالت خراسان بزرگ اسم می‌گذاشتند. این ایالت دو استان بزرگ هرات و قندهار را نیز دربرمی‌گرفت که هر کدام آنها تحت حاکمیت محلی یا بیگلربیگی قرار داشت. مرز شرقی تا ۵۰ مایلی کلات غیلزایی امتداد داشت، جایی که از طرف شمال و شمال شرق به سلسله کوه‌هایی منتهی می‌شود. این نشان می‌دهد که تقریباً همه‌ی محدوده‌ی هزاره‌جات تحت حاکمیت قلمرو صفوی‌ها قرار داشته، هزاره‌جات در آن زمان توسط حکومت بیگلربیگی و قندهار اداره نمی‌شد بلکه خود مستقل بود. شرم‌ن، افسانه‌ای از مردم هزاره را ثبت کرده که می‌گوید: شاه عباس اول، در هنگام لشکرکشی خود به هزاره‌جات، در خانه‌ی دولت‌بیگ در تیمران، نزدیک قندهار رحل اقامت افکند. وی از مهمان‌نوازی دولت‌بیگ تشکر کرد و او را به دربار خود دعوت نمود و چندین هدیه به او داد و فرمانروایی هزاره‌جات از بهسود تا کابل را نیز به او عطا کرد. شاه عباس هنگام اعطای حکم روایی هزاره‌جات به میران دایکندی گفت: «ممکن است حکمروایی هزاره‌جات تا هشت نسل در اختیار شما باشد.» بر طبق خبر شرم‌ن، بعد از هشت نسل، فرمانروایی بر هزاره‌جات، دوران حکومت دولت‌بیگ‌ها به پایان رسید. زیرا هزاره‌جات در زمان امیر شیرعلی خان (۱۸۷۹-۱۸۶۳) به سرزمین افغان‌ها ملحق

شد. بهر حال، این تفسیر از افسانه‌ی هزاره‌ها توسط شرمین، با مخالفت محقق روسی، تیمورخانف، روبرو شده است. او اظهار می‌دارد که هزاره‌جات توسط شاه عباس فتح نشده است، بنابراین او نمی‌توانست دولت بیگ را به حکومت قبیله‌ی هزاره منصوب نماید. ثانیاً، نه دولت بیگ و نه هم اعقاب و اخلاف او در هزاره‌جات حکومت نکرده‌اند. حتی این خانواده در محدوده‌ی منطقه دایکندی هم کاملاً حاکم نبوده‌اند. اما برطبق دیگر منابع، شاه صفوی ایران، شاه عباس اول (۱۶۲۹ - ۱۵۸۸) این توانایی را داشت که با نصب کردن یک نفر بزرگتر در بین هزاره‌ها، نفوذ خود را بر آنها تثبیت کند. متجاوز از دو صد سال، سلسله‌ی صفوی در ایران (۱۷۳۲ - ۱۵۰۱) و سلسله‌ی مغول مسلمان در هند (۱۷۰۷ - ۱۵۲۶) برای کنترل افغانستان جنگیدند. در قرن شانزدهم، جنگ سه‌جانبه‌ای بین ازبک‌ها در شمال، مغول‌ها در جنوب و صفوی‌ها در غرب در گرفت. همه‌ی این سه جانب درگیر، دائماً در مسیر خط کابل به قندهار در برابر هم قرار گرفته، برخورد نظامی می‌کردند.

۱۳۶

کابل در سال ۱۵۰۴ به کنترل مغول‌ها درآمد، صفوی‌های ایران بر بخش اعظم غرب افغانستان تا سال ۱۵۹۸ فرمان می‌راندند. شاه عباس اول، ازبک‌ها را از هرات بیرون راند و قندهار را در سال ۱۶۶۲ تسخیر نمود. هرات تا هنگام لشکرکشی ابدالی‌ها در اختیار صفوی‌ها باقی ماند، سلسله‌ی ابدالی خود از قدرت در قندهار توسط سلسله‌ی غیلزایی در سال ۱۷۱۶ برکنار گردید.

شاه جهان: ۱۶۵۸ - ۱۶۲۸

بامیان، مرکز مهم اتصال نواحی ساحلی رود آمو، رود سند و هزاره‌جات، کم و بیش محلی برای لشکرکشی اخلاف، مشخصاً شاه جهان، باقی ماند. اما او در حمله به همه‌ی هزاره‌جات موفق نبود. در تمام طول دوره‌ی رقابت مغول - ایران، قبایل پشتون در حال افزایش تعداد و نفوذ خود در منطقه بودند. احتمالاً در همین زمان بود که ابدالی‌ها و غیلزایی‌ها از سرزمین کوهستانی خود، به سرزمین‌های حاصل خیز قندهار، زمین داور و ارغنداب پراکنده شدند. کاهش موقعیت و نفوذ تاجیک‌ها که در برابر حمله‌ی مغول‌ها تاب آورده و دژهای نظامی‌شان در کوهستان‌های غور بوسیله‌ی مردم نیمه‌مغول، هزاره‌ها، اشغال شده بودند، صعود پشتون‌ها را سرعت بخشید.

محمود، حاکم قندهار: ۱۷۲۱

در طی دوّمین لشکرکشی افغان‌ها در برابر ایران در سال ۱۷۲۱، محمود، حاکم قندهار،

تقریباً ده هزار افغان را گرد آورده بود. اما برای فتح ایران، محمود به نیروی بیشتری نیاز داشت. بنابراین او از سرزمین‌های همجوار خود استمداد خواست. هزاره‌ها، هزاران نفر به قشون محمود که همه متشکل از افغان‌ها بود، پیوستند و در برابر برادران شیعه‌ی ایرانی خود جنگیدند.^۱

نادرشاه افشار: ۱۷۴۷-۱۷۳۶

نادرشاه در جلب توجه قبایل هزاره چون سران دایزنگی و دایکندی که با شش هزار سواره نظام او را کمک کرده بودند، موفق بود. این قبایل به نادرشاه تسلیم شده بودند، و چندین فامیل از آنها را، او همراه خود برده و در نواحی بادغیس در هرات جا داده بود. منبع دیگری حکایت از کوچ هزاره‌ها چیزی در حدود ده هزار نفر، به بادغیس دارد. مردم این مستعمره‌نشین، امروزه معروف به هزاره‌های قلعه‌نو می‌باشد.

احمدشاه درانی: ۱۷۲۳-۱۷۴۷

وقتی احمدشاه درانی، امپراتوری خود را به طرف شرق گسترش می‌داد، نسیم‌خان حاکم کابل نمایندگی امپراتوری مغول اورنگ‌زیب از هندوستان را به عهده داشت. وقتی او با پیشرفت درانی مواجه شد، سربازگیری مجدد (احتیاطی) را از مردم ازبک و هزاره شروع کرد. از طرف دیگر، درانی خان، یکی از وزرای خود، بگی خان را با نیروی قدرتمندی برای به انقیاد درآوردن مناطق شمال شرقی، جایی که هزاره‌ها و دیگر قبایل هنوز موقعیت خود را تثبیت نکرده بودند، فرستاد. بعضی از قبایل هزاره‌ی جنوبی محمدخواجه و جغتو رعیت‌خان شدند و مالیات به او می‌پرداختند.

زمان شاه: ۱۷۹۳-۱۷۷۳

در طی دوران سلطنت زمان شاه بسیاری از قبایل هزاره در نواحی جنوبی و شرقی رعایای مالیات‌بده او بودند. بر طبق گفته‌ی هارلان:
 «هزاره‌هایی که رعیت دولت کابل بودند شامل هزاره‌های بهسود، فولادی، بامیان، بلخ یاری Bulkh Yaree مربوط به هزاره‌جات، و هزاره‌های ترکمن و شیخعلی مربوط به هندوکش ... می‌شد. بعضی از قبایل هزاره که

۱- اگر این ادعای تاریخی صحت داشته باشد، می‌تواند مبین چندین موضوع باشد که مهمترین آنها ابفای نقش این مردم در تمامیت ارضی این سرزمین می‌باشد. م.

در نزدیکی‌های قندهار زندگی می‌کردند، رعیت حکومت تحمیلی مالیات‌بگیر آنجا بودند. سران هزاره با امتیازطلبی شاهان کابل از نواحی آپی مخالفت نمودند. این سیاست آنها را، استبداد و خیانت قبیله‌ی سدوزایی که بر پادشاهی کابل فرمانروایی می‌کردند، توجیه می‌نمود [یعنی در برابر استبداد و خیانت باید ناهمسازگری را پیشه نمود. م.] یکی از سران هزاره احتمالاً بخاطر چشم‌داشت به قدرت و ارضای جاه‌طلبی‌های خود، جذب دربار شده، خود را به دربار شاه کابل، زمان شاه، معرفی نمود. اما شاه طی یک اقدام غیرعاقلانه و شرارات‌آبانه رئیس هزاره را ربوده و سرانجام او را کور کرد. این اقدام طی یک نمایش نظامی کورکورانه در بخشی از هزاره‌جات که حسادت و عداوت «زمان شاه» برانگیخته بود، صورت گرفت. این اقدام نتایج مخربی در خصوص اعتماد هزاره‌ها نسبت به دوستی افغان‌ها و متعهد بودن آنان به قول‌شان، داشته است.^۱

۱۳۸

زمان شاه، همچنین حاکمی را به اسم زینال‌خان که مغولی از هرات بود و در بامیان استقرار یافت، منصوب نمود. او تلاش کرد که هزاره‌ها را مجبور به تسلیم قدرت «زمان شاه» نموده، از آنها رعایای سربه‌زیر برای زمان شاه بسازد.^۱

در طی دهه‌های آغازین قرن نوزدهم، هزاره‌جات تحت اداره‌ی حکام مختلف بود. بکه‌ولنگ را میرمحب^۲ سرپرستی می‌کرد، دایزنگی در تحت قیادت بهادر بیگ قرار داشت، و میرصادق بیگ، خطه‌ی سرچنگل را در تملک خود گرفته بود. سردار حسن خان بن ضراب سرپرست هزاره‌های پشتکوه بود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی انگلیسی‌ها در افغانستان: ۱۸۳۹

در حالی که رابطه بین هزاره‌ها و بریتانیا در افغانستان فاقد اهمیت تاریخی است، چندین حادثه در طی دهه‌های نخستین قرن نوزدهم اتفاق افتاد. یکی از این اتفاقات را سایکس گزارش داده است. طبق گزارش سایکس، دکتر لورد، افسر سیاسی دشمنی محلی را با حمله بر قلعه‌ای از هزاره که ساکنین آن از فروختن علوفه برای گله‌اش خودداری کرده بود، بوجود آورد. مهاجمین تمامی آذوقه‌ی ساکنین قلعه را آتش زدند و خود آنها زنده زنده در آتش جان دادند، یا بوسیله‌ی شلیک گلوله از پا درآمدند. این حادثه را تاریخ‌نویس دیگری، (هارلان) نیز ثبت کرده است.

1. Elphinstone:212

2. Sterling: 11; Harlan: 70

وقتی انگلیسی‌ها در سال ۱۸۳۹ برای مدتی به افغان دست یافتند، سران هزاره با نیروهای آنها از در دفع وقت نمودن، وارد شدند؛ سرانجام در یک کنفرانس عمومی اختلافات خود را حل کردند.

یارمحمد هراتی: ۱۸۴۸-۱۸۴۶

در طی دوّمین دوران پادشاهی دوست محمد، یارمحمد قدرت مطلقه را در هرات در دست گرفت، بنابراین اقتدار او بر خانان کوچک ازبک در شمال، میمنه، سرپل، شیرغان، اندخوی و آقینه گسترش یافت. او همچنین به هزاره‌ها حمله نموده، هشت هزار خانوار را کوچ اجباری داده، در قسمت‌های سفلی دره‌ی هریرود که کاملاً غیرقابل زرع بود، اسکان داد.

۱۳۹

دوست محمد: ۱۸۶۳-۱۸۲۶

با ورود دوست محمد به کابل، سلسله‌ی جدیدی به سردهی دوست، رئیس قبیله‌ی باریکزیایی، قدرت را به دست گرفت. موقعیت هزاره‌ها در چندین مورد آشفته و نامنظم بود. اگرچه بخش اعظم هزاره‌جات از آرامش نسبی برخوردار بود و افغان‌ها کنترل خود را تکمیل کرده بودند، اما گزارش‌ها نشان می‌دهد که دره‌های تنگ هزاره‌جات تا آن زمان مستقل بودند و سران هزاره در هنگام ورود دوست محمد خان به کابل، بر آن مناطق مسلط بودند.

مثلاً؛ گلستان خان، ریاست منطقه‌ی قره‌باغ را به عهده داشت و قبایل محمدخواجه، جلگه، جرمتو و جاغوری را سرپرستی می‌کرد. بهسود و دایزنگی قبایل دیگری بودند که هنگام ورود دوست محمد خان مستقل و آزاد به سر می‌بردند. گزارش شده است که بهسودی‌ها عملاً مستقل بودند، بنابراین دایزنگی‌ها باید به طریق اولی مستقل می‌بودند. [زیرا؛ از مرکزیت حاکمیت دورتر واقع شده‌اند م.]

مختصراً توضیح داده شده است که امیر دوست محمد خان هیچگاه از ترس شخصیت استثنایی و نامدار هزاره، میر یزدان بخش، آسایش خاطر نداشته است. جزئیات توصیف این شخصیت بزرگ تاریخی هزاره و رابطه‌ی او را با امیر، مهان لعل، هولدیج و ماسون ثبت کرده‌اند، و مناسب بود که این جریانات تاریخی با جزئیات خود، به صورت کامل، نقل می‌شد تا ما رابطه‌ای بین دوست محمد و هزاره‌ها را به خوبی متوجه می‌شدیم.

برطبق گزارش مهان لعل و تایید موسان، میر یزدان بخش پسر کوچک میر ولی بیگ

خارزار بود، که بعد از شکست برادر بزرگش، میر محمدشاه، سرپرست اصلی یا میر مردم بهسود شد. قدرت روزافزون او در بین قبایل هزاره و توسعه‌ی مناطق تحت تملک او، نگرانی رو به تزاید امیر دوست محمد خان را در اوج رساند. او دقیقاً فکر کرد که غلام‌خانه، یعنی قزلباش‌ها بدنه‌ی قدرتمندی در کابل هستند که بوسیله‌ی تعهدات و هم‌پیمانی‌های مذهبی‌شان، به فرقه‌ی تشیع و میر دلاور هزاره مرتبط‌اند، از آنجا که آنها عمده‌تاً ابزار ترقی او (امیر دوست محمد خان) بودند، باید در برابر او قرار می‌گرفتند و به میر هزاره ملحق می‌شدند تا از این طریق زمینه‌ی فلاکت و درگیری او را فراهم می‌نمودند، او هیچ راهی برای پایان نگرانی‌های خود جز جلب اطمینان بیشتر شیعه‌های کابل نیافت. بنابراین او به آنها توجه و مهربانی بیشتری نشان داد و سرانجام آنها را متقاعد نمود تا پیمان اتحادی بین او و میر یزدان‌بخش منعقد شود و لازمه‌ی این پیمان، آمدن میر به کابل بود. [یعنی دوست محمد خان گفته بود که خود میر پیمان را امضا کند و او را افتخار ببخشد تا در خدمت میر هزاره باشد. م.] او سوگند مخصوص و الزامات رسمی را در حاشیه‌ی قرآن نوشت و سپس مهر کرد، او به «میر» اطمینان داد که امنیت سلامتی‌اش تضمین و رفتار محترمانه‌ی با او تأمین است، و شیعه‌های کابل مسئولیت صحت تعهدات او را متقبل شدند. وقتی میر هزاره ابلاغیه‌ی امیر را که توسط هم‌مذهبان او تضمین شده بود، دریافت کرد، خود را برای عزیمت به شهر [کابل] آماده نمود. یکی از همسران او نیز در این سفر او را همراهی می‌کرد. دوست محمد از آنان به گرمی استقبال نمود، اما به زودی که فرصت به دست آورد، مهمانان خود را زندانی نمود. دوست محمد خائن در نظر داشت «میر» را بدون اتلاف وقت به قتل برساند. اما زندانی‌های باهوش به خوبی می‌دانستند طلا تنها چیزی است که احساسات غیرانسانی افغان‌ها را مقهور خواهد کرد، مخصوصاً میزبان‌های خائن‌شان را [که مهمان را از سفره‌ی مهمانی بازداشت می‌کنند]. بنابراین او پرداخت مبلغ یک صد هزار روپیه را به او پیشنهاد کرد، در صورتی که او را فوراً آزاد کند، و به او اجازه دهد به سرزمینش برود و مبلغ را جمع‌آوری کند و در عین حال، شیعه‌های کابل را ضامن برای پرداخت پول نماید. امیر، در یک عقب‌نشینی آشکارا، دستورات خود را در خصوص اعدام میر [یزدان‌بخش] لغو کرد، بنابراین او می‌بایست وثیقه‌ای برای تملک پول پیدا می‌کرد. در حالی که قرار و تعهدات حول محور وثیقه و ضمانت غلام‌خانه (قزلباش) در رابطه با پرداخت مجموع مبلغ فوق دور می‌زد، میراسیر موفق به فرار از زندان شد. وقتی این موضوع برای امیر مشخص شد، دیگر راهی برای جلوگیری از خشم و یأس خود را در وجودش نمی‌دید.

مُهان لعل در این زمینه بیشتر توضیح داده می‌گوید که میر بعد از فرار خود با حاکمان هزاره که در همسایگی قلمرو او قرار داشتند، وارد مذاکره شده، حاکمیت خود را تثبیت و مستحکم نمود. اما او هیچ‌گونه سستی و سازش را نسبت به امیر کابل از خود نشان نداد

و هیچگاه به ظلم و اخاذی برای نشان دادن بزرگی خود متوسل نشد. از طرف دیگر، امیر هم هیچ‌وقت از قدرت روزافزون مهمان فراری خود غافل نبود. او با تلخکامی تمام پیشرفت میر بافراست هزاره را به نظاره می‌نشست و دائماً در پی فرصت مناسب بود تا مانع گسترش قلمرو میر هزاره شده، سرانجام موقعیت و محبوبیت او را خراب نماید. دوست محمد متوجه شد که هیچ‌کس برای ضربه زدن به میر هزاره از حاجی خان مناسب‌تر نیست. و حالا وقت آن بود که حاجی خان کاکر را که نظامی موفقی بود، به عنوان حاکم (والی) بامیان منصوب نماید و در مقابل، به پاداش این انتصاب از او بخواهد که میر هزاره را از بین ببرد. این مرد تشنه‌ی قدرت هرکاری را برای حفظ حکومت بامیان انجام می‌داد، دوست محمد برای او دو سال اجازه داد تا با استقرار طرح‌ریزی‌های مؤثر پایه‌های قدرت امیر را در بامیان مستحکم نماید. او حاجی خان را با دو هزار نیروی جنگی تقویت نمود و فیلی به رسم هدیه به او داد. ماسون که حاجی خان را خیلی خوب می‌شناسد، درباره‌ی این شخص به ما می‌گوید. بر طبق گفته‌ی او:

«حاجی خان، سربازی باشانس از قوم کاکر، که در هنگام اقامت خود در قندهار با دوست محمد آشنا شده بود. او در ابتدا تحت فرماندهی شیرین خان، در نیروی مصطفی خان، یکی از برادران محمودخان، رئیس قلات خدمت می‌کرد. حاجی خان به زودی تبدیل به یک فرد چابقت‌دار شد، خان افغان که متخصص ریا و دورویی بود، تاکنون از نظام و وظیفه‌ی عمومی موفق بیرون آمده بود و به عنوان مردی که دارای وفا و صداقت است خود را به اربابان خود تثبیت کرده بود. و اگرچه مواردی از محدودیت‌های فهم و فراست وجود داشت تا درستی او را زیر سؤال ببرد، اما یقیناً هیچ شخصیت اجتماعی در افغانستان به آن درجه از ارتقا و شهرت جهانی نرسیده بود.»

حاجی خان کاکر، با رفتارهای حقه زنانه خود، بر طبق گفته‌ی موهان لعل، رابطه‌ی عاطفی و صمیمی و دوستانه‌ای را با شیعیان کابل برقرار کرد و به آنها اطمینان داد که در مرافعه‌ی آنان علیه امیر اگر لازم باشد از آنها پشتیبانی نماید. در نتیجه‌ی این قول و قرارها، قزلباش‌ها دائماً به میر یزدان بخش پیام داده، او را توصیه می‌کردند که به قول حاجی خان اعتماد نموده، مشورت‌های او را پذیرا باشد، از طرف دیگر حاجی خان اطمینان میر هزاره را نیز به این ترتیب جلب نمود که خود برای از بین بردن همه‌ی نیات شوم امیر درباره‌ی او موظف است با امیر به گفت و گو بنشیند. حتی گفته بود که اگر میر یزدان بخش قیام کند، او در کنارش ایستاده است، در عین حال، حاجی خان، در تدارک و تقویت نیروهای خود مشغول گردید و به این فکر افتاد که ائتلافی را با نیروهای مخالف یزدان بخش بوجود آورد. بنابراین، نماینده‌اش در بامیان باریس منطقه‌ی سیغان و تاتارها که دشمن آشفتنی ناپذیر مردم هزاره بود، به توافق‌های مهمی رسیدند. این

توافقات زنگ خطر را به گوش رییس هزاره‌ها که دقیقاً این اقدام را پیمانی بر علیه خود می‌دانست، به صدا درآورد. بنابراین همه‌ی سربازان افغان را از قلعه‌های نظامی که قبلاً خود در آنجا راه داده بود، بیرون نمود. او ضمن مقهور نمودن قوای افغان همه‌ی دژهایی که تحت تملک آنان بودند، به تصرف خود درآورده و سرپرستی حکومت بامیان را خود به عهده گرفت. این موضوع امیر کابل و حاجی خان را که تمام آرزوهایش رسیدن به حکومت بامیان بود، از خواب بیدار کرد و نشان داد که لازم است قدرت میر کاهش یابد. امیر کابل همچنین خود را ملزم به حل این معضل می‌دانست. برای اینکه اخلاص دوستی دروغین خود را نشان دهد، حاکم جدیدی را در بامیان منصوب نمود و پیام داد که نماینده‌اش در بامیان برخلاف فرامین او رفتار کرده است و او موافق با توافقنامه‌ای که بین حاجی کاکر و حاکم سیغان امضا شده است، نیست. او همچنین قرآن و قسم به میر هزاره فرستاد که گذشته را فراموش گرفته است و در آینده امیدوار است که دوستی و اطمینان دو جانبه تزیید روزافزونی داشته باشد.

مهان لعل توضیح داده می‌گوید که از طرف دیگر، میر یزدان‌بخش در فکر دشمن شمالی خود بود که دایماً قدرت او را تهدید می‌کرد. بنابراین لشکر بزرگی را تدارک دید تا محمدعلی بیگ، رییس تاتارها را منقاد خویش نماید، اما متعاقب آن خود را در دژی محدود نمود و هیچ نشانه‌ای از جنگ نشان نداد.

یک سال دیگر گذشت؛ نه امیر کابل و نه هم حاجی خان از هیچ وسیله‌ای برای تضعیف میر هزاره فروگذار نشد. حاجی خان به طریقی موفق شد که توافقنامه‌ای با میر یزدان‌بخش امضا نماید و نیروهای مرکب از هر دو طرف توافق، به طرف شمال حرکت کردند، با این تصمیم که رییس منطقه‌ی سیغان را در هم بکوبد، و بالاخره با تکرار جریان به رحمت‌الله خان، رییس منطقه‌ی کامرد، او را از قصد خود مطلع نمود. با رسیدن به سیغان، حاجی خان اتحاد شتابزده‌ای را با محمدعلی از طریق ازدواج با یکی از دختران او بوجود آورد. این اتحاد سه‌وظن میر هزاره را برانگیخت، اما بعداً به نظر می‌رسید به نیروهای تحت امر خود راجع به تصادم هرگونه پیشامد احتمالی اطمینان دارد.

اقدام بعدی این بود که رهسپار کامرد شوند و جریان اشغال آنجا را مطرح نمایند. با رسیدن به کامرد، بخشی از نیروها که اغلب هزاره بودند برای اجرای عملیات خصمانه علیه سردسته‌ی کامرد فرستاده شدند. حاجی خان اکنون که موفق شده بود نیروهای هزاره را به دو یا سه دسته‌ی جدا از هم تقسیم کند. لذا، فرصت برای سیاه‌ترین اعمال خیانت‌کارانه‌ای که همیشه تاریخ رسوای افغان‌ها از آن عاری نبوده است، آماده شد.

یک صبح در حالی که نیروی جنگی در بیرون شهر کامرد، اردو زده بود، حاجی خان، میر یزدان‌بخش و وابستگان او را به خیمه‌ی خود احضار نمود. وقتی او وارد

خیمه شد، حاجی خان با خشم و عصبانیت با او وارد صحبت شد و او را به دسیسه‌ی بر علیه خود متهم نمود. همه‌ی قسم‌ها و سوگندهای دوستانه را فراموش کرده، میر را با وابستگانش دستگیر نمود.

موسان که شاهد این حادثه‌ی تراژیک بوده، آن را چنین توصیف کرده است:

«روز بعد از ورود ما به خیل خواجه، برف آمد. صبح زود، خان، نایب (قایم مقام یا معاون) سعدالدین و میر یزدان‌بخش را در خرگاه خود طلب کرد، وقتی آنها آمدند، آنگاه به دنبال میرعباس، برادر میر یزدان‌بخش و دیگر بستگان و افسران، و دو خان دیگر از دایزنگی که فکر می‌کردند، میر یزدان‌بخش نیاز به قول خود آنها، توجه‌شان دارد، فرستاده خان، وقتی برادرش داود همراه جمعی کثیر از افغان‌های مسلح وارد خرگاه شد، با عصبانیت تمام از یزدان‌بخش پرسید چرا در بین نیروهای او در سیغان اختلاف انداخته و زمینه‌ی پیروزی تاتارها را فراهم آورده است. میر متوجه وضع بحرانی شده گفت: «خان، مرا در خط مقدم ببر و ببین که من با تاتارها چه کرده‌ام.» خان با زبان پشتو به میر ناسزا گفت و از جای خود بلند شد و دستور توقیف میر و ملازمان او را صادر کرد. بدون هیچگونه مقاومتی این موضوع عملی شد، زیرا آنهایی که داخل خرگاه آمده بودند، محدود بودند، و هزاره‌های دیگری که احضار شده بودند، بیرون ایستاده بودند و بازداشت کردن‌شان بسیار راحت بود، نغاره‌ی جنگ بلافاصله کوبیده شد و غلام حاکم‌زاده برای تاراج خیمه‌ی میر حرکت کرد ... بیچاره‌ها (سربازان هزاره) از دستگیری سران‌شان شوکه شده بودند، و هیچ فکری به سرشان نمی‌آمد جز اینکه هر کس به اندیشه‌ی نجات خود افتاد. بازداشت میر یزدان‌بخش فوراً پخش شده و نیروهای افغان‌ها بی‌درنگ به غارت اموال مردم هزاره پرداختند و تعداد پرشماری اسب و تفنگ این مردم را برای خود گرفتند، مشاهده‌ی وضع هزاره‌های بدبخت در آن شرایط برای هر بیننده‌ای دردآور بود. امیر در چنگ دشمنان سنگ‌دل و در وسط برف و برودت غیرقابل تحمل هوا، که لخت و برهنه بودن آنان میزان توحش که در اوج می‌رسانید؛ برادران و افسران میر یزدان‌بخش حتی از سطر معمول بین افغان‌ها برخوردار نبودند، و میر خودش تنها کسی بود که لباس در بدن داشت. یکی از پسران میر، محمد شاه و خواهرزاده‌اش راسه یا چهار تا افغان، در حالی که از سرما می‌لرزیدند و پاهایشان لخت بودند و هیچ پوششی غیر از یک جفت پیژامه که غارتگران، از راه انسان‌دوستی!! به آنها بخشیده بودند، چیزی دیگری نداشتند. بازوان زندانی‌ها را با طناب در پشت‌شان بسته بودند و از ناحیه‌ی

آرنج به یکدیگر بسته شده بودند. در حالیکه طناب‌ها در دور گردن‌های شان بسته شده بودند، سر دیگر طناب که به طرف پایین آویزان شده بود، در دست متصدی بازداشت آنها [که سربازان افغان بودند. م.] قرار داشت. میر یزدان بخش را دیدم که خرگاه را ترک می‌کرد تا اسب خود را سوار شود؛ او سر غمگین خود را بلند نموده، برای لحظه‌ای دور و اطراف خود را دید می‌زد و مجدداً آن را پایین انداخت ... بانبروهای غلام‌خانه همراه شده، راه می‌افتیم؛ و محمدجعفر خان به صورت معنی داری از مرادخانی می‌پرسد: «دیدی؟» او بالحن مثبتی جواب می‌دهد: «با پیمان‌شکنی و خیانت افغان‌ها، آنها قدرت سیاسی و نفوذ خود را از دست دادند.» ... بعد از جلسه‌ی سری با برادران خود، داود محمد خان و خان محمد خان، دستور اعدام میر را صادر می‌کند. بسخاطر ظاهر سازی (از روی ضرورت) از ملا سحاب‌الدین می‌خواهد که اعدام میر یزدان بخش را نسبت به قوانین قرآنی ارزیابی نماید که توجیه شده است یا نه؛ او جواب می‌دهد که مطلقاً واجب است؛ و اضافه می‌کند که اگر حکم اعدام به دست یکی از خویشاوندان او اجرا شود، بهتر است ... او به سمت لبه‌ی کانال آب کشاورزی هدایت می‌شود و در آنجا می‌نشیند تا مقدمات اعدامش فراهم شوند. او از آنها می‌خواهد که احسانی نموده، دستانش را باز کنند تا دو رکعت نماز بخواند. درخواست او رد می‌شود. بنابراین او به عنوان بک عمل دیندارانه، مجبور می‌شود که به گرداندن دانه‌های تسبیح بین انگشتان دو دست خود راضی شود و ورد مختصری با صدای آرام در زیر لب زمزمه نماید. پیشخدمت به میر می‌گوید که چیزی برای گفتن اگر دارد بگوید. او لحظه‌ای دور و اطراف خود را دید می‌زند، و اشاره می‌کند نه، چه می‌توانم بگویم» ...

طناب بسته می‌شود، میر به طرف چاله‌ای که در جنوب قلعه‌ی نظامی قرار داشت هدایت می‌شود، شش نفر از خویشاوندانش در انتهای طناب قرار داشت؛ در بین اینان، برادرش، میرعباس و دو فرزند وکیل سیف‌الله به چشم می‌خورد. اولی جزء اسرا بود که مجبور شده بود تا در اعدام میر سهیم باشد، دو تای آخر هم فرصت یافته بودند تا انتقام پدر خود را از میر بگیرند. جسد او را روی یابویی گذاشته بلافاصله به طرف «خارزار» [زادگاه میر. م.] گسیل داشته شد، به این ترتیب میر یزدان بخش قربانی خیانت و ریا در افق غربت و تنهایی غروب نمود. قتل او مشخص شد که در بهترین روز و زمان انجام شده است، ماه رجب که بهترین ماه‌های سال در بین مسلمانان برای مردن است، و روز جمعه که بهترین روز در ایام هفته می‌باشد.

مهان لعل صحنه‌ی شهادت میر را چنین توصیف کرده است:

«افغان‌های بی‌رحم به غارت و چپاول هزاره‌ها شروع نمودند، با اینکه سردی و یخبندان، طوفانی بوجود آورده بود، آنها حتی از لباس بدنشان محروم شدند. حاجی خان بی‌دین تنها به میر اجازه داد که لباس معمولی خود را داشته باشد و حتی وابستگان او را مجبور کردند تا پیراهن را از نشان بیرون کنند. صحنه‌ی ترسناکی بود وضع آن روز مردم بیچاره‌ی هزاره، پاهای برهنه و بدون اینکه لباس به تن داشته باشند به هر جهت توسط نیروهای افغان تعقیب می‌شدند، آنها که حالا مایل بودند تا زخمی به آنها بزنند یا جوری بر آنان روا دارند، به این خاطر که آنان [هزاره‌ها] همه شیعه بودند.»

نیروهای هزاره، بعد از اعدام سردسته‌شان، بدون کدام هماهنگی قابل توجهی پراکنده شدند؛ چون اردوگاه‌شان به غارت رفته بود، و خود این پناهندگان بیچاره هر جا که به دام می‌افتادند، لخت می‌شدند و به بردگی گرفته می‌شدند. حاجی خان بستگان میر یزدان بخش را آزاد کرد، ولی تا وقتی که آنها دریند بودند، همیشه به آنان می‌گفت که مرگ میر و رفتار او با آنها همه طبق دستوری بوده است که از کابل دریافت می‌کرده است.

قتل سردسته‌ی هزاره موجب نشد که هواخواهان میر در خارزار، چنانکه حاجی خان امیدوار بود بلافاصله قلعه را تسلیم کنند. دستگیری [و متعاقباً قتل م.م.] میر یزدان بخش احساس انزجار عمومی را در بین هزاره‌ها بوجود آورده بود؛ میرباز علی به خارزار آمده بود تا اقداماتی را با دوستانش در آنجا به منظور مقاومت با حاجی خان هماهنگ نماید. ظاهراً زمستان انجام عملیات نظامی را بر علیه خارزار اجازه نمی‌داد، بنابراین میرباز علی به خانه‌اش برگشت. مردان اصلی [عمده] در خارزار، نانظر میر علی و قاسم خان بودند. اولی به کابل فرستاده شد تا برنج و کمالا برای پذیرایی خان که بازگشتش را انتظار می‌کشید، بخرد و دومی با اجازه‌ی میر جهت رسیدگی به امور مردم بهسود در غیاب او، خارزار را ترک کرده بود.

علی بیگ بلافاصله به خارزار اعزام شد و به زودی اشغال قلعه‌ها را کامل نمود و به این ترتیب جاده‌ی کابل باز شد.

بعد از کشتن میر یزدان و غارت ناحیه‌ی بهسود، حاجی خان سرانجام به کابل آمد تا پاداش خود را از اربابش دریافت دارد. اما امیر او را در قتل یزدان بخش سرزنش نمود. حاجی خان پرسید مگر آن تحت فرامین او اجرا نشده است. دوست محمد خان گفت: «نه، من هیچوقت به تو نگفتم هفت قسم دروغین بخور و بعد مردم را بکش. من دایماً به تو نوشتم که به او خلعت فراوان بده، اطمینان خاطرش را فراهم کن، و به کابل بسیاور، آن سوغق، بعد از مدتی با او رفتار مناسب می‌کردم و آزادش می‌نمودم.»

حاجی خان جواب به مثل داد که او باید تنها امیری باشد که کسی را از بابت قسم‌های دروغین سرزنش می‌کند، و از او استفسار می‌کند که چگونه رئیس مردم کوهستانی را فریفته و کشته است. امیر با مهارت و چابکی جواب می‌دهد که او کننده‌های چوب را فرستاده بودند نه قرآن‌ها را.

مرادعلی بیگ قندوز: ۱۸۴۰-۱۸۳۰

هزاره‌هایی که در شمال کوه بابا زندگی می‌کردند، مجبور شدند که خراج بردگان را به ازبک رئیس قندوز، مرادعلی بیگ و قیلیچ علی خان بلخ و محمدعلی بیگ سیغان بدهند. مرادعلی بیگ مرد فعالی بود و نیروهایش را خود رهبری می‌کرد، او گماشتگانی را به بلخ و هزاره‌جات فرستاد، آنجا که اهالی شیعه‌مذهبش به عنوان برده به فروش می‌رسند. محمدعلی بیگ رئیس منطقه‌ی سیغان، تهیه‌کننده‌ی اصلی هزاره‌های برده به رئیس قندوزی خود، مرادعلی بیگ که با فرزندان و افسران خود مشغول غارت و تسخیر مناطق بودند، به حساب می‌آمد.

برطبق گفته‌ی مَهان لعل، پشه‌ی محمدعلی بیگ این بود که به روستاهای هزاره‌جات چپو می‌کرد و ساکنین آنها را به بردگی می‌گرفت. یکی از آرزوهای دیرینه‌ی میر یزدان‌بخش، چهره‌ی پرورش‌یافته‌ی جهانی مردم هزاره این بود که ریشه‌ی رئیس منطقه‌ی سیغان را که در غارت‌های وقت و ناوقت، و در حمایت از برده‌فروشی مشهور بود، از بن برکند. به منظور تعقیب اهداف خود، میر یزدان‌بخش به رئیس تاتار منطقه‌ی دشت سفید که برای مرادعلی بیگ شناخته شده بود، فایز آمد. او خود را در شُرُف یک نزاع ناخواسته با هزاره‌ها دید، که در برابرشان تنها منابع ضعیف خود را مشاهده نمود. برای اینکه خود را از نابودی قریب‌الوقوع نجات دهد، منازعه‌ی خود را با افغان‌ها برطرف نموده و نیز موفق شد که پیمان دوستی با نمایندگان افغان در بامیان، از جمله رحیم‌داد خان امضا نماید.

شیرعلی خان: ۱۸۲۹-۱۸۶۳

برطبق افسانه‌ی مردم هزاره، تمامیت ارضی هزاره‌ها توسط شاه‌عباس اول به رسمیت شناخته شده است و او حاکمیت هزاره‌جات را به مدت هشت نسل به مردم هزاره اعطا نموده است. بعد از هشت نسل، هزاره‌ها کشورشان را به امیر دوست‌محمد خان در سال ۱۸۶۳ واگذار نمودند.

شیرعلی، مناطق بهسود را کاملاً اشغال و هزاره‌های شیخ‌علی را مجبور کرد تا دست

از مزاحمت و غارتگری بکشد. همچنین در زمان او بود که عاید و درآمد مخصوص از خراج از مناطق دایزنگی و دایکندی به دست می‌آمد. از این گذشته، به دست آوردن کنترل کامل ترکستان افغانستان، انقیاد هزاره‌ها و تانارهای شمال بامیان و یکه‌ولنگ را به دنبال داشت. اتحاد بعضی از این قبایل در گذشته غیرممکن بود؛ در مورد باقیمانده‌ی مناطق، وضع نامشخص بود و طبیعت متناوب این مناطق بر ابهام آن می‌افزود.

پیشرفت قابل توجه در زمان حکمروایی شیرعلی خان ۱۸۶۷ - ۱۸۶۳ و در طی سالهای ۱۸۷۰ - ۱۸۶۹ وقتی بود که هزاره‌های بلخاب، شیخ علی، دایزنگی و دایکندی، و جاغوری با هم آشتی کردند. این هزاره‌ها قرار شد، چون گذشته توسط «میران» خودشان اداره شوند، اما قبول کردند که به حکومت کابل مالیات پردازند. علاوه بر این، امیر شیرعلی خان عنوان ایلخانی را به میرمحمد، میر دایزنگی، و عنوان سردار را به شیرعلی جاغوری اعطا نمود.

۱۴۷

وقتی عبدالرحمان خان از بخارا برگشت (۱۸۸۰) و شیرعلی خان را از قدرت عقب زد و پادشاهی کابل را گرفت، میران هزاره به نفع شیرعلی خان، بر علیه عبدالرحمان قیام نمودند.

امیر عبدالرحمان خان: ۱۸۸۰ - ۱۹۰۱

رابطه‌ی مردم هزاره و امیر در فصل ۶ تحت عنوان «جنگ هزاره‌ها برای استقلال» بحث شده است.

شاه قاجار: ۱۸۲۸ - ۱۸۹۶

بزرگان هزاره از طریق توجهات میرزا حسن شیرازی، مجتهد در شهر مشهد، درخواستی به شاه ایران دادند و خواهان مداخله‌ی او و متوقف نمودن نسل‌کشی مردم هزاره شدند. برای همین منظور، مجتهد نامه‌ای به شاه داد که با فرمانفرمای هندوستان تماس گرفته، از طریق او موضوع را به امیر ابلاغ کند. امیر اهمیتی به پادرمیانی شاه نداد و از همکاری با او امتناع ورزید. [برای روشن شدن جزئیات رابطه‌ی شاه، امیر و فرمانفرما به فصل ۶ «جنگ هزاره‌ها برای استقلال» مراجعه نمایید.]

امیر حبیب‌الله خان: ۱۹۰۱ - ۱۹۱۹

در طی دوران جنگ هزاره‌ها با عبدالرحمان و نیز بعد از آن، تعداد پرشماری از مردم

هزاره یا کشته شدند یا به سرزمین‌های همسایه مهاجر گردیدند، زمین‌ها و روستاهای‌شان به کوچی‌های افغان به عنوان پاداش بخاطر شرکت‌شان در جنگ علیه هزاره‌ها داده شد. در طی دوران حکومت امیر حبیب‌الله، کوچی‌های افغان احمدزایی به حکومت گفتند که آنها قادر به زراعت این سرزمین نیستند، و بنابراین حکومت، هزاره‌ها را دوباره به همان سرزمین قبلی‌شان بردند. همانسان که زمان می‌گذشت، هزاره‌ها قویتر می‌شدند و برخوردهایی بین هزاره‌ها و پشتون‌ها اتفاق می‌افتاد.

در یک مورد دیگر، هزاره‌هایی که از هزاره‌جات توسط عبدالرحمان کوچانده شده بودند و در بگرام و نهرشاهی در جلال‌آباد جابجا شده بودند، نیز از طرف امیر حبیب‌الله اجازه داده شد تا به سرزمین خود برگردند.

در آغاز قرن بیستم، امیر حبیب‌الله به مهاجرین هزاره عفو عمومی داد. او سرزمینی را برای آنان در ترکستان افغانستان، بین میمنه و سرپل اختصاص داد، در حالی که خانه‌های آنها هنوز در اشغال قبایل افغانی بود که از جنوب به آنجا کوچ کرده بودند.

تعداد پرشماری از هزاره‌ها در بحبوحه‌ی قیام هزاره‌جات در هنگام فرمانروایی عبدالرحمان از کشور خارج شدند. جریان مهاجرت‌ها در زمان حبیب‌الله خان نیز ادامه پیدا کرد. خیلی از مهاجرین، مخصوصاً جوانان‌شان مشاغلی در ارتش بریتانیا در کوئته بدست آوردند. در سال ۱۹۰۴ نام‌نویسی هزاره‌ها در گردان پیشگامان هزاره (Battalion of Pioneers Hazars) تحریم شد و تقریباً در همان زمان، حبیب‌الله برای اولین بار دستور داد که سربازگیری در چندین هنگ منحصراً از مردان این نژاد صورت بگیرد.

در تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۰۴ حبیب‌الله خان طی اطلاعیه‌ای، اعلام داشت که امنیت مال و سرزمین آنها تضمین شده است؛ و مهاجرین خارجی (پشتون‌ها) حق ندارند از این مردم اخاذی نمایند. در همان زمان، وی اعلان داشت هزاره‌هایی که در زمان حکومت پدرش از کشور فراری شده بودند، با این تضمین می‌توانند برگردند که اگر سرزمین‌هایشان قبلاً به خارجی‌ها داده نشده‌اند، بعد از این مصادره نخواهد شد.

علاوه بر اقدامات فوق‌الذکر، حکومت افغان‌ها از حکومت بریتانیایی هندوستان درخواست کرده بود که دیگر از ثبت‌نام اتباع‌شان (هزاره‌ها) در ارتش هندوستان خودداری نمایند. در نتیجه، گردان پیشگامان هزاره منحل شد، و هیچ هزاره‌ای دیگر در ارتش هندوستان راه نیافت. در همان زمان، امیر حبیب‌الله چندین هزار نیروی کاری هزاره را برای راه‌سازی کرایه نمود.

امان‌الله خان: ۱۹۲۹-۱۹۱۹

تحت فرمان امان‌الله شاه، انکشافات جدیدی در سیستم توزیع زمین صورت گرفت

که این شرایط برای کوچی‌های پشتون غیرمطلوب بود. فرمان قدیمی (دستور یا حکم سلطنتی که عملاً تأیید قانونی است.) مبین عقب‌نشینی احمدزایی‌ها (که علیه شاه سر به شورش گذاشته بودند) و مهمندها از نقاطی که در اختیار آنها بودند و اختصاص دادن نقاط مرتفعی که در هزاره‌جات زندگی می‌کردند، بالاجبار در تحت حاکمیت پشتون‌ها درآمدند. هزاره‌ها، هیچوقت افغان‌ها را با آغوش باز نپذیرفتند. هر وقت که آنها، فرصت به دست آورده‌اند، نفرت و انزجار خود را نسبت به آنان روا داشته‌اند. در حالیکه بیشتر مناطق هزاره‌جات در هنگام حکومت امان‌الله آرام بودند، اتفاقی در بامیان بوقوع پیوست. وقتی که شاه از ولایت بامیان داشت بازدید می‌کرد، میری از مردم هزاره، محسن بیگ دزه‌ی فولادی، نتوانست احترامات و پذیرایی لازم را از شاه بعمل بیاورد. این موضوع شاه را عصبانی کرد و کینه‌ی خود را با زندان نمودن او بجا آورد. به عنوان تنبیه بیشتر، او تمام خانواده‌ی محسن بیگ را کوچ داده و آنان را به نواحی دیگر جابجا نمود.

همچنین در طی دوران سلطنت امان‌الله خان بود که خرید و فروش مردان، زنان و بچه‌های هزاره ممنوع شد. اما همچنان در بردگی باقی ماندند.

امان‌الله مطمئن بود ارفاقی که او برای مردم هزاره روا داشته بود، می‌توانست در مواقع مناسب حمایت آنان را از وی به دنبال داشته باشد. در همین اوضاع و احوال بود که شورش خوست اوج گرفت و او از مردم هزاره خواست که وی را در سرکوب این شورش یاری دهند. همچنان گفته می‌شود که او از مردم هزاره خواسته بود تا وی را در برابر بچه‌ی سقو نیز یاری کنند، ولی پیش از آن که نیروهای هزاره به کابل برسند، امان‌الله از کشور خارج شده و بچه‌ی سقو کنترل کامل مناطق را در دست گرفته بود. علاوه بر این، حوادث غیرمهم، در مجموع گله و شکایت قابل توجه و گزارش‌های وطن‌دوستانه‌ی زیادی در بین هزاره‌ها [در این مقطع زمانی. م.] به چشم می‌خورد و شنیده می‌شد.

حبیب‌الله خان، بچه‌ی سقور: از ژانویه تا اکتبر ۱۹۲۹

به‌طور کلی، هزاره‌ها علیه بچه‌ی سقو بودند و تمایل خود را به امان‌الله خان نشان می‌دادند. این وضعیت در مجموع اوضاع سیاسی هزاره‌جات را آشفته نکرد. اما در تگاب، بامیان و جاهایی که جمعیت تاجیک داشتند و حمایت‌کنندگان بچه‌ی سقو بودند، خطر خونریزی وجود داشت. وقتی بچه‌ی سقو متوجه شد که خطری از ناحیه‌ی مردم هزاره حکومت او را در بامیان تهدید می‌کند، نیروی بزرگی را از کابل به سمت بامیان فرستاد و این نیرو زندگی مردم تاجیک را نجات داد. ارتش بچه‌ی سقو،

نیروهای هزاره را به کوهها فراری داد؛ خانه‌های مردم هزاره را غارت کرده، بعضاً به فروش تاجیک‌های بامیان رساندند و رهبران برجسته‌ی مردم هزاره در دره‌ی بامیان را اعدام نمودند.

در اوت ۱۹۲۹ هزاره‌ها یکبار دیگر فعال شدند، اما هیچ دلیلی برای جنگیدن نمی‌توانستند پیدا کنند به جز اینکه جنگ کالا را بهانه قرار دهند. وقتی که نیروهای بچه‌سقا از کتل وُنی (گذرگاه وُنی) عبور می‌کردند، داوطلبان جنگ کالا موفقانه از موقعیت خود دفاع کردند.

محمد نادرشاه: ۱۹۳۳-۱۹۲۹

۱۵۰

صلح و آرامش در هزاره‌جات تا زمانی که نادرشاه قدرت را در کابل در اکتبر ۱۹۲۹ نگرفت و به حکومت بچه سقا پایان نداد، برنگشت. نادرشاه به عنوان پادشاه جدید از طرف مردم هزاره مورد استقبال قرار گرفت. اما در سالهای بعدی که شاه پایه‌های حکومت را با بوجود آوردن پوسته‌های دولتی محکم کرد، مقامات رسمی افغان را در اقصی نقاط هزاره‌جات مقرر نمود.

این اقدام احساس کاملاً بدی را در بین هزاره‌ها خلق نمود و بعد از همین عملکرد بود که هزاره‌ها شروع به اجتناب از مقامات رسمی افغان نمودند. کان فیلد حادثه‌ای را ثبت کرده است که نشان‌دهنده‌ی رنجش هزاره‌ها نسبت به استقرار سلطه‌ی افغان‌ها در هزاره‌جات می‌باشد. برطبق گزارش او، یک علاقه‌دار (بخشدار) به شیر مقرر شده بود، از طرف هزاره‌های آنجا مورد استقبال قرار نگرفت. از آنجا که او اقامتگاه دائمی نداشت، مجبور بود در بین هزاره‌ها زندگی کند، و آنها با اکراه تمام جایی را برای او تدارک دیدند تا زمانی که اقامتگاه دائمی او ساخته شد.

حادثه‌ی تراژیکی در روز ۸ نوامبر ۱۹۳۳ طی یک مراسم جشن در کاخ سلطنتی کابل که شاه نیز شرکت کرده بود اتفاق افتاد. وقتی که نادرشاه در میدان فوتبال وارد می‌شد، شرکت‌کننده‌ای که دانشجویی از مکتب نجات، با ششلولی تیراندازی کرد. گلوله‌ها به بازو و دهن نادرشاه اصابت نمود. او به چادر سلطنتی (تجیر) برده شد، و در همانجا بدون اینکه هوشش را بدست آورد، جان می‌داد.

قاتل نادرشاه که بود؟ اغلب ادعا می‌شد که وی پسر حرامزاده‌ای بوده از غلام نبی چرخ‌چی^۱ که پدرش [در واقع] غلام حیدر چرخ‌چی، فرمانده گارد امیر عبدالرحمان و یکی

۱- [وقتی قلم در اختیار انسان‌هایی بی‌تعهد و متعصب قرار گرفت، چیزهایی که ثبت آنها حتی بی‌حرمتی در شأن خوانندگان است، به صفحه‌ی صاف و بی‌ریای کاغذ آورده می‌شود، مرحوم فولادی برای اینکه میزان کج‌اندیشی تاریخ‌نویسان افغان را نشان دهد، تعییرات و عبارات آنها را به عین ترجمه کرده است. م.]

از باغیرت‌ترین حامیان امان‌الله خان بوده است. نام این قاتل محمد خالق است، جوان هزاره‌گی که در آن زمان هفده ساله بود و غلام نبی چرخ‌چی او را به فرزندى قبول کرده بود و گفته می‌شود که او بخاطر اعدام نادرشاه مورد هتک حرمت پدرخوانده‌اش قرار گرفت و پاکستن او انتقام خود را دریافت داشت.

منابع افغان هیچ‌گونه توضیحی در مورد سرنوشت این جوان هزاره که چه اتفاقی برایش افتاده است، نمی‌دهد. اما یک منبع هزاره متذکر شده است که بعد از بازداشت، ظاهرشاه فرزند نادرشاه او را اعدام کرده است. ظاهرشاه، وحشیانه‌ترین روش را در اعدام او بکار گرفت، ابتدا انگشتان او را قطع کرد، سپس زبان و چشم‌های وی را درآورد، آنگاه گوش و بینی‌اش را برید. بعد از این رفتار وحشیانه او را اعدام کرد.

محمد ظاهرشاه: ۱۹۷۳-۱۹۳۳

دوران سلطنت ظاهرشاه، هزاره‌ها و هزاره‌جات عموماً آرام بود. تنها در یک مورد، ناآرامی در میان هزاره‌های کابل بوجود آمد، آنهم وقتی بود که توطئه یا ادعا می‌شد توطئه‌ای بر علیه نخست‌وزیر، سردار شاه‌محمود، که قدرت را در بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۱ به عهده داشت، سازماندهی شده بود. اما هنوز که هنوز است علت و عامل اصلی آن مشخص نیست و لذا باید گفت که آن ناآرامی خودبخود در بین جمعیت کاملاً شیعی نواحی کابل شایع شده بود که نه تنها شامل هزاره‌ها می‌شد که حتی قبایل دیگر شیعه‌مذهب، مثل قزلباش‌ها را نیز در برمی‌گرفت. ناآرامی‌های کم‌اهمیت دیگری نیز در هنگام حکمروایی او گزارش شده است که جزئیات آن در ضمیمه خواهد آمد.

محمد داودخان: ۱۹۷۸-۱۹۷۳

تا آنجا که به هزاره‌ها مربوط می‌شود، در زمان حکومت داودخان حادثه‌ی مهمی رخ نداد. یکی از دلایل برای این غفلت این بود که داود کلاً مجذوب امورات پشتون‌ها شده بود. توسعه‌ی مناطق پشتون‌نشین، یا تکامل زبان پشتو، یا تبلیغات تشکیل پشتونستان بود که موجبات ترقی نسبتاً آرام هزاره‌ها را فراهم نمود.

یکی از معدود هزاره‌هایی که توانست جایگاه مهمی در میان افغان‌ها برای خود باز کند، ژنرال احمدعلی خان، هزاره‌ای از مردم جاغوری بود. او تنها هزاره‌ای بود که به یک چنان مرحله‌ی عالی در ارتش افغان‌ها رسیده بود، بخاطر کشمکش‌هایی که دلیل آن تا هنوز معلوم نشده است، داود خان او را از مقامش خلع نمود.

کودتای کمونیست‌ها، آوریل ۱۹۷۸

ریس جمهور نورمحمد تره‌کی، آوریل ۱۹۷۸ تا سپتامبر ۱۹۷۹

تره‌کی، دشمن سرسخت مردم هزاره و مقاصد آنان، به مجرد اینکه به ریاست جمهوری می‌رسد، بلافاصله دشمنی و کینه‌جویی‌اش را نشان می‌دهد. در اوت ۱۹۷۸ وی همکار کمونیست خود، سلطان‌علی کشتمند را که فردی است از ملیت هزاره و عضو هیئت حاکمه‌ی حزب کمونیست، بازداشت می‌کند. او بخاطر توطئه علیه تره‌کی محکوم به اعدام می‌شود، اما وقتی اربابان کمونیست تره‌کی در مسکو به او دستور می‌دهند که موضع‌گیری‌هایش را تغییر دهد، محکومیت کشتمند به حبس ابد تغییر می‌کند.

سیاست‌های رادیکالی تره‌کی بیشتر اقلیت‌های قومی را بیزار کرده بود. نواحی کوچکتر کشور به صورت مراکز انقلابیونی درآمد که هم بر ضد پشتون‌ها بودند و هم بر ضد کمونیست‌ها. وقتی مقامات رسمی محلی حزب خلق، عمدتاً پشتون‌ها، ناگهان دست به مقدمات اصلاحات زدند، هنوز عکس‌العمل‌هایی با ضریب اهمیتی کمتر وجود داشت. این فعالیت‌های حزب خلق به عنوان موج جدیدی از مداخله‌ی پشتون‌ها تلقی شد تا رهایی توده‌ها از رنج و مرارت حاکم در زندگی آنها در پاییز ۱۹۷۸، نیروهای هزاره و افغان در دره‌ی بامیان می‌جنگیدند. هزاره‌ها از نمونه‌ی آشنای قطع کردن راه‌های مواصلاتی و تدارکاتی استفاده می‌کردند، بنابراین ضرورتاً ارتباط خود را از حکومت کابل قطع کردند.

تا مارس و آوریل ۱۹۷۹ قیام‌های محلی خودبخود در تمام سرزمین افغانستان گسترش یافت. احساسات ضد دولتی در مناطق غیرپشتونشین از شدت بیشتر برخوردار بود. ولایت‌هایی چون هزاره‌جات، نورستان و بدخشان که از گوشه‌افتادگی جغرافیایی و مذهبی در رنج بودند، آرزوی استقلال منطقه‌ای را در سر داشتند. هزاره‌ها جزء اولین گروه‌هایی بودند که بر ضد رژیم چپ‌گرای کابل در سال ۱۹۷۹ قیام کردند. در آوریل ۱۹۷۹ ساکنین هزاره‌جات قیام نموده و نمایندگی‌های رژیم کابل را در استان‌های بامیان، غور و ارزگان بصورت کامل سرنگون نمودند. در مورد دیگر، در ۲۴ ژون ۱۹۷۹ نیروی کوماندویی از هزاره‌جات به ایستگاه نظامی پلیس در کابل حمله نمود و خسارات قابل توجهی به بار آوردند.

در حالی که توجه جهانیان روی فعالیت گروه‌های مجاهدین در مرزهای غربی افغانستان متمرکز شده بود، هزاره‌ها در نواحی مرکزی کشور، سرگرم جنگ با اعمال اجنبی بودند. در آخرین روزهای سال ۱۹۷۹، رهبران مذهبی، تحصیل‌کرده‌ها و افراد

غیرروحانی هزاره [رؤسای مناطق و اقوام هزاره. م.] حکومت شورای انقلاب اتفاق اسلامی افغانستان را تأسیس نمودند، و سید علی بهشتی را به عنوان رئیس جمهور^۱ خود انتخاب کردند. همه‌ی مقامات دولتی افغان پاکشته و یا از منطقه اخراج شدند و جای آنها را کارمندان منتخب مردم گرفتند. اداره‌ای محلی تشکیل شد. این اداره‌ی جدید به اختصار شورا نامیده می‌شد. آن حکومت رسمی بود (با ساعات کاری معمول و یک روز تعطیلی در هفته)، دارای ارتش و تسهیلات تحصیلی و طبّی، و نمایندگانی در کشورهای خارج مثل ایران و پاکستان. از اواسط سال ۱۹۷۹ هزاره‌جات از کنترل حکومت افغان‌ها خارج شده بود؛ و کاملاً دارای اداره‌ی مستقل بود که شامل بخش قضایی و مرکزی برای تعلیم نیروهای رزمی می‌گردید، حتی دارای شبکه تلفنی بود که با مراکز شهرهای بزرگتر در ارتباط بود.

رئیس جمهور حفیظ الله امین: سپتامبر ۱۹۷۹ تا دسامبر ۱۹۷۹

رئیس جمهور سیاست‌های ضد هزاره‌گی را دنبال نمود، اما برای انجام این اهداف وقت زیادی بدست نیاورد؛ او کشته شد و کمونیست دیگری، (ببرک کارمل) جانشین او گردید.

رئیس جمهور ببرک کارمل: دسامبر ۱۹۷۹ تا می ۱۹۸۶

وقتی در دسامبر ۱۹۷۹، شوروی‌ها، حزب کمونیست پرچم را روی کار آوردند، ببرک کارمل را به عنوان رئیس جمهور افغانستان منصوب نمودند. کشتند از زندان آزاد شد و بلافاصله به سمت وزیر پلان مقرر شد. از آن به بعد کفیل نخست‌وزیر، عضو پولیت‌بورو، قائم مقام ریاست شورای انقلاب و سرانجام در سال ۱۹۸۱ نخست‌وزیر افغانستان شد.

در حالیکه کشتند هنوز معاون ریاست شورای انقلاب بود، تشکیلات نظامی جدیدی، گارد انقلاب، تحت فرماندهی کفیل نخست‌وزیر، اسدالله سروری بوجود آمد. در اواسط فبیریه‌ی ۱۹۸۰، تعداد پُرشماری از هزاره‌ها در کابل که مظنون به راه‌اندازی تظاهرات و آشوبهای خیابانی بر علیه شوروی‌ها بودند، توسط همین گارد بازداشت شدند، اعضای گارد انقلاب که یونیفرم‌های سبز مایل به خاکستری را در

۱. شورای اتفاق انقلاب اسلامی یک حزب بود که مؤسسان آن، آیت‌الله سیدعلی بهشتی به عنوان رهبر شورا برگزیدند. (سراج)

برمی‌کردند. تحقیقات خانه به خانه‌ی خود را عمدتاً در مناطق هزاره‌نشین چون «چنداول»، «وزیرآباد» و «قلعه‌ی شاده» شروع کردند. این مردان شبه‌نظامی که قدرت داشتند افراد مظنون را گرفته، مختصر محاکمه و اعدام نمایند، هزاره‌ها را دستگیر نموده و در همان جلو خانه‌اش به قتل می‌رساندند. رقم دقیق هزاره‌هایی که بدست این بخش از نیروهای افغان کشته شدند، مشخص نیست، ولی در یک تخمین کاملاً محتاطانه می‌توان چیزی در حدود ۱۵۰۰ کشته برآورد کرد.

در حالی که هزاره‌ها در کابل تحت فشار شدیدی از رعب و وحشت زندگی می‌کردند، برادران آنها با افغان‌ها و نیروهای شوروی در سرزمین مادری‌شان می‌جنگیدند. برخورد بین مبارزین هزاره و نیروهای مشترک افغان - شوروی در بامیان در آخرین هفته‌ی ژانویه سال ۱۹۸۱ صورت گرفت.

عملاً هیچ فرقی بین نیروهای حکومت افغان و سربازان شوروی در خصوص دشمنی با هزاره‌ها وجود نداشته است. حضور نیروهای مشترک افغان - شوروی در کل منطقه‌ی هزاره‌جات بسیار کم بود؛ چیزی در حدود ظرفیت دو هلیکوپتر نفر که شامل حداکثر ۲۰۰ نفر روس و ۱۵۰ نفر افغان می‌شدند، و در مرکز دو ولایت، شهر غلغله در نزدیک شهر بامیان و دیگر در چخچران قرار داشتند، در طول سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۳، ارتش مشترک افغان - شوروی تلاش کردند تا در بیرون از استحکامات خود دست به خطری بزنند، در این مرحله نیز هزاره‌ها آنان را مجبور به قبول شکست نمودند. با تمام تلاشی که آنها برای تسخیر هزاره‌جات نمودند، در اهداف خود نا کام ماندند، و هم‌اکنون نیروهای مشترک شوروی - افغان سعی می‌کنند با گرسنگی دادن مردم آن ناحیه از طریق محاصره‌ی اقتصادی و قطع جاده‌های ارتباطی و بیمارانه‌ی وقت و ناوقت روستاهای آنها، آنان را مجبور به تسلیم نمایند.^۱

تا سال ۱۹۸۱، شوراهای محلی شدنی نیروهای افغان - شوروی را از اکثر مناطق هزاره‌جات بیرون کند. شورا بعد از تشکیل حکومت‌های محلی، مناطق هزاره‌جات را به ۹ ولایت تقسیم کرد. والی‌ها و فرمانداران در همه‌ی ولایات و بخش‌های تابع آنها تعیین شدند و بخش اعظم مردم را خلع سلاح کردند.

به این ترتیب، یکبار دیگر بعد از سالیان درازی، هزاره‌جات بدون حضور مقامات رسمی افغان تبدیل به سرزمین صلح و صفا شد.

۱. [این مطالب را مرحوم فولادی در آن زمان در رابطه با نیروهای مشترک عنوان داشته است، ولی در حال حاضر و بعد از گذشت تقریباً ۹ سال، هم‌اکنون طالبان همان شیوه را در پیش گرفته است، و بر رهبران مردمی ملیت هزاره است که انحصار مرزهای جغرافیایی را بشکنند و اگر نه همیشه مجبور به تسلیم خواهند شد. م.]

شوروی‌ها سعی کردند از «سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن» در هزاره‌جات استفاده کنند و عوامل خاد (تشکیلات اطلاعاتی دولت کمونیستی کابل) تلاش نمودند تا دشمنی‌های دیرینه را بین هزاره‌ها و پشتون‌ها دامن بزنند. مدارک موجود نشان می‌دهند که اگرچه حزب دموکراتیک خلق افغانستان، با اصرار شوروی‌ها، این سیاست را در پیش گرفته بود، ولی در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ تأثیرات آن بسیار محدود شده بود. یک دلیل این بود که حزب خلق هنوز به صورت یک تشکیلات پشتون خواه جلوه‌گر بود و سیاست‌های آن نقطه‌نظرات پشتون‌ها را منعکس می‌نمود.

حکومتی که در هزاره‌جات، به نام «شورا» تأسیس شد، حکومت نسبتاً قدرتمندی بود؛ دولت‌مردان کابل در صدد براندازی این حکومت شدند. در حالی که رژیم کابل در طرح‌های ایجاد اختلافات قومی و قبیله‌ای شکست خورده بود، در همان حال محتمل به نظر می‌رسید که آنان از طریق عوامل نفوذی «خاد» در شکستن عظمت «شورا» موفق شدند. به زودی شورا به دو حزب متفاوت تقسیم شد؛ به هر حال به عنوان قوی‌ترین گروه مقاومت هزاره باقی ماند. در سال ۱۹۸۳ سه گروه جهادی دیگر از مردم هزاره اعلام موجودیت نمودند که در رقابت با یکدیگر بودند. چندین بار در سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ رقابت‌های موجود بین این گروه‌ها به جنگ منجر شدند. تا اواخر سال ۱۹۸۳، «شورا» هنوز کنترل اکثر مناطق و چیزی در حدود ۶۰ تا ۶۵ درصد جمعیت هزاره‌جات را در اختیار داشت.

علاوه بر شورا، در سال ۱۹۸۳ گروه مقاومت دیگر از مردم هزاره، سپاه پاسداران [عنوان صحیح آن پاسداران جهاد اسلامی] بود که پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. با کمک گروه سیاسی-نظامی دیگر، سازمان نصر، پاسداران جهاد توانست در سال ۱۹۸۴، بهشتی را از پایتختش و در ولایت غور [ولایت بامیان درست است. م.] بیرون نموده و حداقل موقتاً کنترل اکثر مناطق هزاره‌جات را در اختیار گرفته باشد. سازمان نصر را محصلین جوان و روحانیون رادیکال مسلمان که اغلب تحصیل کرده‌های ایران بودند، رهبری می‌کردند. مخالفین سازمان نصر آنرا متهم می‌کردند که دست‌پروردگان حزب کمونیست ایران، توده، می‌باشند.

حزب دیگری از مردم هزاره که از اهمیت کمتری برخوردار بود، «اتحادیه‌ی مجاهدین اسلامی» به رهبری مقصودی بود که مرکزیت آن در کویته پاکستان قرار داشت. حزب کوچک دیگر، اتحادیه‌ی مجاهدین مسلمان افغانی تحت رهبری یک سناتور سابق، ولی بیگ، بود.^۱ حزب دیگر، حرکت اسلامی تحت رهبری

۱- حزبی که نویسنده نام برده در واقع یک حزب می‌باشد و ولی بیگ هم نام شهید مقصودی بود که رهبری اتحادیه مجاهدین را به عهده داشت. (سراج)

شیخ محسنی بود.

در حالی که گروه‌های پشتون‌ها از کمک‌های مالی و نظامی ایالات متحده‌ی آمریکا، چین، پاکستان و عربستان سعودی برخوردار بودند، گروه‌های هزاره، مخصوصاً سازمان نصر و بعداً پاسداران فقط تحت حمایت ایران بودند. مشهور شده است که حکومت عربستان سعودی بخاطر دشمنی‌هایش با مذهب شیعه، هر نوع کمک مالی را به جنبش مقاومت هزاره تحریم کرده است. هیچ تشکیلاتی از مردم هزاره فایده‌ی برای گروه‌های پیشاورنشین نداشت و هیچگونه ارتباطی هم، با آنها نداشت.

نجیب‌الله خان: ۱۵ می ۱۹۸۶

۱۵۶

مدت‌ها بود شوروی‌ها از رهبری راکد و غیربویای بیرک کارمل ناراضی و جداً دنبال جانشین مناسب برای او بودند. شوروی‌ها ظاهراً در ابتدا آفاق و پنجشیری را تحت تربیت قرار دادند به این امید که رییس جمهور آینده را بتوانند از آن دو انتخاب کنند. کاندیدای احتمالی دیگر نخست‌وزیر، سلطان‌علی کشتمند بود. اما کشتمند یک هزاره بود و ریاست او مورد پذیرش پشتون‌ها و دیگر اقلیت‌های قومی قرار نمی‌گرفت. اگر چه او زیرک‌ترین و باتجربه‌ترین عضو پولیت‌بورو بود. سرانجام شوروی‌ها کارمل را با یک پشتون دیگر، نجیب‌الله جابجا کردند، در حالیکه کشتمند به پست نخست‌وزیری باقی ماند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی